

مهر امسال، برای من زنگ مدرسه نواخته شد

مهر امسال، برای من زنگ مدرسه نواخته شد

یکی داستان است پر آبِ چشم...

دارو، آزمایش، عوارض، کم خونی، ضعف، تزریق و صف انتظار اینها کلید واژه‌هایی هستند که یک سالی است بر زندگی‌ام سایه افکنده‌اند.

سال ۸۶ که بعد از عمل جراحی غدد لنفاوی و نتیجه پاتولوژی، مجبور به تحمل پرتو درمانی و شیمی درمانی شدم، حتی در خیالم نمی‌گنجید که ده سال بعد هم همان راه را در پیش بگیرم.

تا سه چهار سال بعد از دوره درمان زیر نظر پزشک، دارو مصرف می‌کردم و با کمک آزمایش‌هایی، چک سالانه را انجام می‌دادم، اما بعد از چند سال، به دلیل مشغله‌های فراوان چک سالانه فراموش شد.

از سال ۹۵ سرفه‌های خشک و آزار دهنده‌ای به سراغم آمد..

پیگیری‌های بعدی در سال ۹۶ مرا دوباره به همان مسیر شیمی‌درمانی کشاند و روزهای تلخ درمان آغاز شد. آخرین برگه‌های امتحانات دی ماه را تصحیح کردم و به دبیرستان تحویل دادم. سپس شغل و زندگی عادی را کنار گذاشتم و خود را برای عبور از کوچه‌های پردرد و رنج آماده ساختم.

تحمل صف‌های انتظار در داروخانه، بیمارستان و بیمه‌ها، مراحل درمان را آزار دهنده‌تر می‌کند. پروسه طاقت‌فرسای تهیه دارو، نوبت‌گیری در بیمارستان و کمبود پرسنل در مراکز درمانی، صحنه‌هایی است که قلم از توصیف آن ناتوان است. بارها به مرحله‌ای رسیدم که از ادامه درمان منصرف می‌شدم، فقط همراهی و همدلی‌های خواهرم بود که مرا به ادامه راه امیدوار می‌ساخت.

سال ۹۷ آغاز شد و من همچنان مسیر پر پیچ و خم درمان را طی می‌کردم. بی‌صبرانه انتظار می‌کشیدم تا اواسط تابستان مراحل درمانم تمام شود و آغاز سال تحصیلی دوباره به کلاس بازگردم اما نظر پزشک معالجم چیز دیگری بود. تمام تابستان درمان ادامه داشت. اما تنگی

نفس همچنان مرا رها نمی‌کرد « نفس برآمد و کام از ریه برنمی‌آید »

با توصیه پزشک معالجم به متخصص قلب مراجعه کردم. راهکارهای تشخیصی ضعیف شدن قلب را نشان می‌داد.

داروهای شیمی‌درمانی عملکرد قلب را ضعیف کرده بود که با کم خونی و نارسایی ریه دست به دست هم داده بودند تا نفس کشیدن را برایم دشوار کنند. به اواسط شهریور رسیدیم اما شهریور ۹۷ هیچ شباهتی به شهریور سال های قبل نداشت. شهریور ماه برای دبیران، زمان پرمشغله‌ای است. برگزاری امتحانات تجدیدی، شرکت در جلسات اداری، تکمیل فرم ارزشیابی و سازمان‌دهی از مشغله‌های دبیران است. اما امسال برای من هیچکدام از این دغدغه‌های شغلی را نداشت. جای تمام این دغدغه‌ها، احساس ناخوشایندی بود که خود را جدای از همکاران و در انزوا می‌دیدم. اگرچه بسیاری از دوستان لطفاً داشتند و جویای حالم بودند ولی ترجیح می‌دادم ملاقات حضوری کمتری داشته باشم و به مکالمات تلفنی بسنده می‌کنم.

من که ادمین گروه همکاران در فضای مجازی بودم و تا قبل از این بیماری، برنامه‌هایی چون نقد شعر، شاهنامه‌خوانی، معرفی کتاب و... را در گروه اعلام می‌کردم، اکنون حوصله شرکت در گفتگوهای گروه را هم نداشتم.

تقویم برای من فقط روزشمار دوره‌های درمان و به پایان رسیدن این پروسه رنج آور بود.

حدود شش‌ماه که تحت درمان بودم، خواهرم مهربانانه در کنارم بود. اواخر خرداد، او مجبور به سفر خارج از کشور شد. از آن به بعد تمام مراحل تهیه دارو و رفتن به بیمارستان را خودم بدون همراه انجام می‌دهم.

البته اعضای خانواده و خویشاوندان همیشه تمایل خود را به همراهی در پروسه درمان من ابراز می‌کنند، که هر چند راضی به زحمت آن‌ها نیستیم، چندین بار مهربانانه همراهی کرده‌اند.

دلجویی‌های مکرر دوستان و خویشاوندان این باور را در من تقویت می‌کند که بهترین یادگاری که از انسان به جای می‌ماند، مهرورزی و کمک به هم‌نوع است.

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در

این گنبد دوار بماند

چند بار که تنهایی به بیمارستان می‌رفتم، کسانی که مرا می‌دیدند، تعجب می‌کردند که چگونه بدون همراه به بیمارستان آمده‌ام و تنهایی به شهرستان برمی‌گردم!

پاییز هم رسید. فصلی که برای دانش آموزان و معلمان، شروع کار و تلاش است اما برای من جور دیگری است. آخرین نوبت تزریق من هفته اول مهر بود و انتظار داشتم چند ماه مرخصی استعلاجی داشته باشم و بعد از آن سر کار حاضر شوم ولی این بار قلب با من همراهی نمی‌کند.

نتیجه اکو قلب باعث شد که به دستور پزشک تزریق به دو هفته دیگر موکول شود و فعلا داروهای قلب را ادامه بدهم.

باورکردنش سخت است که عوارض داروهای قلب، بی‌شاهت به داروهای شیمی درمانی نیست!!!

هر چه مرخصی من طولانی‌تر می‌شود احساس می‌کنم بیشتر از زندگی عادی فاصله می‌گیرم. گمان می‌کنم تدریس، ارتباط با محیط کار و حتی رانندگی را فراموش کرده‌ام.

مهر امسال برای من، زنگ مدرسه نواخته نشد. در فکرم بود که در خلال تدریس، با ابتکار و معرفی کتاب‌ها و موضوعاتی در فضای کلاس، طرحی نو در اندازم. اما پاییز امسال از لذت هم‌نشینی با نوجوانان سرزمینم محروم شدم. حال دلتنگ شیطنتهای بچه‌های دهم تجربی‌ام، دلتنگ چانه‌زنی‌های بچه‌های یازدهم بر سر نمره انشاء و دلتنگ درد دل‌های آن‌ها از مراسم صبح‌گاه و امتحانات بی‌امان! چقدر نقدهای بر حقشان به دلم می‌نشست!

در این میان تعهد و دقت نظر پزشک معالجم ستودنی است و مهربانی‌ها و امیدبخشی‌هایش تا ابد در خاطر من می‌ماند.

اکنون لحظه‌شماری می‌کنم که آخرین دوره درمان را بگذرانم و ببینم این پزشک مهربان چه برنامه‌ای برای من دارد.

**رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست
می‌برد آن جا که خاطرخواه اوست**

حال من مانده‌ام با توانی از دست رفته، چهره‌ای رنجور و نفس‌هایی که به شماره افتاده است. اگرچه تمام این شرایط زمینه افسردگی را

فراهم می‌سازد اما هر روز به خود نهیب می‌زنیم که در سخت‌ترین شرایط هم نباید ناامید شوی. همان‌طور که بارها در کوره راه‌های پرفراز و نشیب زندگی افتاده‌ای و برخاسته‌ای؛ بارها ستون شده‌ای تا دیگران به تو تکیه کنند، حال باید عزمی جزم داشته باشی تا دوباره روی پای خود بایستی.

باید برای یاری رساندن به کسانی که به تو نیازمندند، برخیزی. باید در این شوره‌زار ناامیدی، بذر امید را بارور کنی. اگر این ریه و نفس‌های ناتمام همراهی کنند، باید دوباره زندگی را از سر گرفت.

سراپا اگر زرد و پژمرده‌ایم ولی دل به پاییز نسپردہ‌ایم

ف- ۱

مهر ۹۷

دریافت مقاله
[چاپ مقاله](#)